

پس از آن یعقوب در ۲۶۰ بسوی طبرستان تاخت و در آنجا نیز پیش رفتی کرد و بدین گونه بر همه خراسان دست یافت. اما خلیفه بغداد نمیخواست حکمرانی خراسان را باو باز گذارد. این بود که بار دیگر در ۲۶۲ بفارس حمله برد و آنجا را گرفت و سپس بخوزستان تاخت و آن سرزمین را هم متصرف شد.

چون یعقوب وارد اهواز شد معتمد که از ۲۵۶ بخلافت نشسته بود و وزیر او عبیدالله بن یحیی خاقانی سخت پریشان شدند و یعقوب نیز که از ایشان نگرانی داشت در صدد شد خلیفه دیگر را بر تخت بنشانند و آهنک بغداد داشت. نزدیکان او بوی پند میدادند که ببغداد رفتن صلاح نیست و او نمیپذیرفت و ایشان را بترس و بدلی ملامت می کرد. درین میان حاجیان ببغداد رسیدند و خلیفه عبیدالله خاقانی دستور داد که بزرگان قافله را نزد او ببرد و در حضور ایشان چنان و انمود کردند که هر چه خلیفه می گوید و زیر تن درنمیدهد و با زردن یعقوب راضی نیست و در حضور آن جمع خلیفه با وزیر خود برخاش بسیار کرد و چون این خیر ببغداد رسید لشکر برون ببغداد را کاری آسان شمرد و آن احتیاطهایی را که در جنگهای دیگر می کرد درین واقعه بکار نبرد، زیرا می پنداشت در بغداد سپاهی نیست و در دربار خلیفه نفاقست. از جماع تدبیرهایی که خلیفه و وزیرش کرده بودند این بود که مراقب بودند از کدام راه خواهد آمد و از کدام راه باز خواهد گشت و در آن راهی که بیست بید آب انداختند و دستور دادند که هر چه در راه بود ویران کنند و لشکریان یعقوب در راه دو چار د شواربهای بسیار شوند.

از سوی دیگر در دربار معتمد خلیفه نهصد تن سپاهی بودند که در ایشان انداختن گلولههایی از آهن با کمان مخصوصی بود که آنها را در

آن زمان «گروهه» و وسیله انداختن آنرا «کمان گروهه» می گفتند . گروهه هایی از آهن ساختند و بایشان دادند و آنها را همراه خود از بغداد بیرون آوردند و سپس کسی را نزد یعقوب فرستادند باو بگویند تو آمده ای خلیفه را ببینی و فردا در دیر عاقول که منزلی بر سر راه بود جمعیت خواهد بود و او نیز آنجا خواهد بود . یعقوب شاد شد و اندیشه کرد که فردا چون در صحرا بخلیفه میرسم او را می گیرم و بدین گونه یعقوب را خام کردند . معتمد خلیفه با لشکری از بغداد بیرون آمد و موفق را در مقدمه لشکر و موسی بن بغارا که از سر کردگان ترک بود در میسر و مسرور بلخی و ابراهیم بن سیمارا در میمنه و داود آبی را بر جناح گذاشت و خود در دیر عاقول فرود آمد و غلامان گروهه انداز را که نهصد تن بودند و هر يك دو خریطه یعنی دو کیسه گروهه آهنین داشتند در کنار استخری که در آنجا بود نگاه داشتند و حسن بن سیمارا که با معتمد شباهت بسیار داشت پهلوئی ایشان ایستاد اندند و پیشوایان لشکر هم در برابر او ایستادند . سپس کس فرستادند بیهقوب گفت که خلیفه برای دیدار تو از لشکر خود جدا شده و در گوشه ای منتظر است و باید تو نیز با نزدیکان خود بیایی و با او دیدار کنی . یعقوب چون این پیغام را شنید با نسی چند از خواص و معتمدان خود گفت این گروه را چه خطر باشد ، هم چنانکه رتیب را گرفته ایشان را خواهم گرفت . چون نزدیک آن جمع رسید محمد بن کنیر و حسن بن ابراهیم و ازهر را که از سر کردگان لشکرش بودند فرستاد بنگرند معتمد کجاست و گرداگرد او چند تن هستند . چون ایشان بانجا رسیدند حسن بن ابراهیم که پیش از آن برسولی بغداد آمده و او را در جوار حسن بن سیمارا فرود آورده بودند و وی را می شناخت چون او را بجای خلیفه دید چیزی نگفت و چون نزد یعقوب

باز گشت گفت مکر کرده اند بجای خلیفه حسن بن سیما ایستاده است.
 یعقوب گفت همین ما را بسست و با پانصد سوار کاری و جوشن
 پوش که با او بودند در جوی که بر سر راه بود راندند و از آن گذشتند و
 چون ایشان گذشتند موفق فرمان داد بنسبی را که در پیش آب بود
 گشودند و جوی غرقاب شد. غلامان بنای گروه انداختن گذاشتند و اسپان
 و مردان را بگروه می زدند و چندتن از زخم کمان گروه کور شدند
 و لشکریان بغداد از کمین گاه بیرون آمدند و بر ایشان تاختند و بدین گونه
 یعقوب ناگزیر شد بگریزد و برنج بسیار از آن گیر و دار گریخت و دوباره
 بنخوزستان رفت و بیش از ده هزار کس از لشکریان او با اموال بسیار اسیر
 شد و بتاراج رفت و این واقعه در یازدهم رجب سال ۲۶۲ روی داد.

یعقوب پس ازین شکست چندی در خوزستان در شهر گندشاپور
 ماند. درین زمان باز لشکر باهواز کشید و آنجا را در ۲۶۳ گرفت و
 چون همچنان خلیفه بغداد از وهراسان بود رسوای نزد او فرستاد که وی
 را داجویی کند و فرمان برداری بخواند و باو حکمرانی فارس را وعده دهد.
 چون رسول بگندشاپور رسید یعقوب بیمار بود و رسول را در
 برابر خود نشاند و شمشیری و نان خشک و پیازی رو بروی او گذاشت و
 چون رسول پیغم خلیفه را داد گفت بخلیفه بگوی که من بیمارم اگر
 بهمیرم تو از من می رهی و من از تو می رهم و گریه بود بجه جزین شمشیر
 چیزی در میان من و تو نخواهد بود و اگر پیش نبردم و شکست خوردم
 و تپه دست شدم باین زن و پسر که از کشیدان خو گرفته اند بر می گردم.
 این مرد بزرگ که بحق بایر پیشوای دنیوان برنش دم نهاد از
 همان بیماری که قولنج بود در همان شهر گندشاپور در روز دوشنبه ۱۹
 شوال ۲۶۵ در گذشت و او را همانجا بخاک سپردند و بر سر قبر او دو بیت

تازی دربی وفایی جهان نوشته بودند که امام حجة الاسلام غزالی آنها
را چنین ترجمه کرده است:

بگرفتم این خراسان با ملك پارس يكسر

ملك عراق يكسر از من نبود رسته

بدرود باد گیتی با بوی نو بهارات

بعقوب لیث گوی در وی نبد نشسته

طهران ۳ اسفند ماه ۱۳۲۷

سپید دینان

در سال ۲۱۸ قمری خلیفه بغداد فرمان حکمرانی دشت و کوه طبرستان را برای مازیار پسر قارن پادشاه آن سرزمین فرستاد . وی فرمان داد همه معروفان و اعیان مسلمان آمل را در کوشکی گرد آوردند و همه را از آنجا در پیش افکند و خود در دنبال ایشان راهی شد تا برود . بست رسیدند و آنجا هر يك را جدا گانه در خانه‌ای دربند کرد و بر يك‌كاپك ایشان از زیر دستان خود که زردشتی بودند پاسبانی گذاشت و هر روز خوراك و آنچه در بایست بود بایشان میرساند . چون درین میان خبر رسید که مأمون خلیفه تازی در بداندون در خاک روه در گذشته است مازیار چند تن از پیروان زردشتی خود را فرستاد تا آن زندانیان را از رود بست بهر مزد آ باد بردند و هر يك از نجیر کرده و هر زنجیر سه حلقه بند یا قفل داشت و خوراك ایشان را کم کرد و فرمان داد نمک بایشان ندهند و بگره به شان نبرند و کار بجایی رسید که محمد بن موسی و برادرش که در میان زندانیان بودند جز بوری یا پاره‌ای که زیر خود می‌فکندند و خشتی که زیر سر می گذاشتند دیگر چیزی نداشتند . بیشتر زنجیر این مسلمان در زندان جان سپردند و آنان که زنده ماندند بدین گونه می زیستند .

مازیار پسر قارن پادشاه دلیر و پرشور طبرستان که پدرانش از چند

قرن درین سر زمین حکمرانی داشتند بآیین نیاکان خود دلبستگی خاص داشت. زشت ترین مردم روزگار در چشم او کسانی بودند که از پدران بزرگوار خود دست شسته و بیگانگان گرویده بودند. هر جا بر آن ناپاکاران دست می یافت ایشان را زنده نمی گذاشت و کین نژاد خود را که دست نشانده بیگانگان شده بود از ایشان می گرفت.

خاندان قارن وند که مازیار پنجمین امیر این خاندانست از فرزندان سوخرا پهلوان معروف دربار فیروز پادشاه ساسانی بودند و قباد شاهنشاه ساسانی در ۵۶۵ میلادی قارن نیای این خاندان را رتبه اسپهبدی و حکمرانی طبرستان داد و از آن پس این خانواده که یکی از هفت خاندان اعیان ایران بودند درین سرزمین پادشاهی کردند.

قارن بر قسمتی از کوهستان طبرستان که سرزمین ونداد او مید کوه و آمل و لغور و پریم باشد فرمانروایی داشت و این سرزمین را بعدها بمناسبت نام وی کوه قارن یا کوه کارن نامیده اند.

پس از مرگ قارن پسرش انداز و پس از او پسرش سوخرا و نواده اش فرخان و سپس پسرش ونداد هر مزد پادشاهی رسیدند. در زمان ایشان شاهنشاهی ساسانی بر افتاد و سرزمین ایران بیای بیگانه آلوده شد. برای بزمایندگان سوخرا و قارن ناگوار تر ازین چیزی نبود که دست بیگانه را بر کشور پدران خود دراز بینند و از آن روز همه کوشش های امیران خاندان قارن وند این بود که بهر گونه سخت گیری هم شده است مرده سرزمین خود را از پیروی بیگانگان باز دارند و اگر بنرمی این که رزایش نرفت آن قدر خون بریزند و هر دم را از سیاست خود هر اسان کنند که کسی جرأت نکند با بیگانه پیوند کند و پیاری ایشان برخیزد. پس از مرگ ونداد هر مزد پسرش قارن جانشین او شد و او همان

آیین پادشاهی نیاکان را داشت و چون در حدود سال ۲۰۰ هجری در گذشت ازوشش پسر ماند : مازیار و کوهیار و شهریار و فضل و عبدالله و حسن و از میان ایشان مازیار که پسر مهتر بود جانشین پدر شد. این شاهزاده بزرگ منش دلیر خردمند می بایست زوزی از پهلوانان بزرگ تاریخ ایران و نمونه غیرت و مردانگی سر زمین پدران خود گردد .

در سال ۲۰۱ که عبدالله بن خردادبه از جانب مأمون خلیفه عباسی حکمرانی طبرستان را داشت و مازیار تازه پیادشاهی نشسته بود اسپهبد شهریار پسر شروین پادشاه سلسله باوندی مازندران با مازیار جنگ کرد و سرزمین او را گرفت و مازیار نزد ونداد اومید پسر ونداد سپان پسر عم پدرش رفت و شهریار نامه ای با نوشت و خواست که مازیار را بگیرد و بند کند و نزد او فرستد. ونداد اومید هم نتوانست از فرمان او سر بیچد و مازیار را بند کرد و بشهریار خبر داد کسی را فرستد و او را ببرد و درین میان مازیار با زنان پاسبانان خود ساخت و گریخت و در پیشه ها فراری شد تا اینکه بسرزمین عراق نزد عبدالله بن سعید حرشی رفت که کار گزار خلیفه بود و چون عبدالله طبرستان رفته بود و مازیار و پدرش را می شناخت با او نیکویی کرد و وی را با خود بیغداد برد و بدینگونه مازیار در ۲۰۴ وارد بغداد شد .

درین زمان در دستگاه خلیفه اختر شناسی بود ایرانی که بزبست پسر فیروز نامه داشت و مأمون نام او را گردانده و بیحیی بن منصور ام گشته بود . روزی مازیار زایچه خود را در آستین گذاشت و پیش او رفت و سلام کرد و خواست بار بنماید . بزبست توجهی نکرد تا اینکه یک تن از خاندان حرشی که با مازیار بود گفت وی شاهزاده طبرستان و مازیار پسر قارن پسر ونداد هر مزدست . اختر شناس چون نه وی و پدرش را شنید

برخاست و یوزش خواست و زایچه را گرفت و بیوسید و در آن نگرست .
 نظر مسعود و دلایل اقبال و نیروی طالع در آن دید ، امید نیک درو بست
 و خانه را خالی کرد و باو گفت : اگر من ترا تربیت و خدمت کنم حق آن
 می شناسی و ضایع نمی کنی و منت داری ؟ مازیار باوی پیمان بست و سو گند
 خورد . چندی گذشت تا اینکه این مرد اختر شناس روزی در خلوت
 حال مازیار و طالع و مولود او را و نیکویی که ازو بدولت خلیفه خواهد
 رسید با مأمون گفت . مأمون فرمان داد او را آوردند و چون پدرش قارن را دیده
 بود و می شناخت دستور داد که مسلمانی برو عرضه کنند و مازیار بدینگونه
 اظهار مسلمانی کرد و مأمون او را محمد نام گذاشت و ابوالحسن کنیت داد .
 مازیار بدینگونه چهار سال در بغداد زیست تا اینکه در ۸۰۸ مأمون
 براهنمایی بزیست اختر شناس که میگفت طالع او برای حکمرانی طبرستان
 موافقت او را بهمراهی موسی بن حفص از فرزندان عمر بن العلاء
 بحکمرانی طبرستان و رویان و دماوند فرستاد ، بدینگونه که مازیار بر
 کوهستان حکمرانی کند و موسی بر مأمون . موسی پیش از آن حکمرانی
 ناحیه ای را داشت و خلیفه برو خشم گرفته و او را معزول کرده بود و او
 درین هنگام بمازیار پناه برد و چون مأمون خواست مازیار را بطبرستان
 بفرستد او از خلیفه درخواست که موسی را هم با او روانه کند و از خطای
 او درگذرد و چون مازیار و موسی بطبرستان رسیدند مردم آن سرزمین
 زیر پرچم مازیار گرد آمدند .

درین میان شهریار پسر شروین در گذشته و پسر مهترش شاپور
 بجای او نشسته بود و چون مردی تند خوی و سخت گیر بود بیشتر پیر وانش
 ازو بیزار شده و بمأمون شکایت برده بودند . مأمون هم بمازیار فرمان
 داد که شاپور را سر کوبی کند و وی سپاهی برداشت و پیریم بچنگ آوردت

ووی را گرفت و زنجیر کرد و فیروزی خود را بموسی خبر داد . شاپور چون دانست که مازیار میکشدس پنهانی بموسی کس فرستاد و گفت مرا بدست خویش بگیر تا صد هزار درهم بتو بدهم . موسی پاسخ داد رهایی تو در آنست که گویی مسلمان شدم و بنده خلیفه ام و چون این پیغام را داد . از مازیار در اندیشه شد و همینکه او را دید پرسید اگر شاپور اسلام آورد و صد هزار درهم بخلیفه بدهد چه خواهی گفت؟ مازیار خاموش ماند و ایشان از هم جدا شدند و آن شب مازیار فرمان داد سر شاپور را ببردند و بامداد نزد موسی بردند . موسی از آن کار در خشم شد و مازیار میترسید که خلیفه بجای موسی دیگری را بفرستد و ناچار از موسی عذرخواست و با او پیمان تازه کرد و این واقعه بسال ۲۱۰ روی داد .

پس از کشته شدن شاپور مازیار بر همه کوهستان طبرستان دست یافت و چهار سال بعد در ۲۱۴ که موسی در گذشت و پسرش محمد بجای او نشست مازیار دیگر از وحسابی بر نگرفت و بر همه طبرستان حکمرانی داشت . درین میان مازیار از همه حکمرانان خراج خواست . ایشان بمأمون شکوه بردند و مأمون مازیار را ببغداد خواست و روی جواب داد که من اکنون بیچنگ بادیلمان گرفته ام و لشکری برداشت و بچالوس رفتم و چند تن از بزرگ زادگان آن سرزمین را کروگان گرفت .

مأمون بزیست اختر شناس را که از پشیمانان کرده بود با یکی از خادمان خاص خود نزد مازیار فرستاد تا او را ببغداد ببرند . مازیار آگاه شد و دستور داد هر کرا در طبرستان میتواند است ژوبینی برگیرد و سلاح بردارد بدرگاه او گردد آوردند و یحیی روزیچن و ابراهیم پسر به را که از کار گزارانش بودند تازی پیشواز فرستادگان خلیفه فرستاد و

فرمان داد ایشان را براه سواته کوه (سواد کوه) و کالبذرجه و کندی-
آب از بیراهه و گردنه‌ها و از جایی که با اسب نتوان آمد نزد او ببرند و
چون ایشان پس از چند روز برنج بسیار بهر مزد آباد نزد مازیار رسیدند
و آن همه مردم ژوبین دار را در درگاه او دیدند از سختی راه و فراوانی
مردان او بسیار هر اسان شدند و در شکفت ماندند.

مازیار چند روزی ایشان را بمهر و نرمی نزد خود نگاه داشت و
سرانجام عذر آورد که من بجنک مشغولم و چون شما بروید در دنبال شما
بدرگاه خلافت میرسم و قاضی آمل و قاضی رویان را هم با ایشان ببغداد
فرستاد. چون ببغداد رسیدند خلیفه از کار مازیار جو یاشد و ایشان گفتند
وی فرمان بردارست.

چون از پیش خلیفه بیرون رفتند همه بخانه باز گشتند بجز قاضی
آمل که در بارگاه ماند تا قاضی یحیی بن اکثم که قاضی القضاة دستگاه
خلافت بود از پیش خلیفه بیرون آمد و قاضی آمل نزد او رفت و گفت
خلیفه در حضور جمع از مازیار پرسید و چون نزدیک خلیفه همه
خبر گزاران و دوستان اویند آنچه راست بود نتوانستم گفت و اینک روا
نمی‌دارم نزد گه خلیفه بروم و آنچه راست است باز ننمایم و اینک بتو می
گویم که مزیار دو بنره بدین بدران خود بازگشته و همان کشتی را که
کمر بند زرد شیب است بر زمین می بندد و با مسلمانان بغداد و سختی
می‌کند و هرگز ببغداد نخرارد آمد. یحیی بن اکثم هم این قاضی را
پنهانی نزد خلیفه برد و راهم آن خطاب را با مأمون گفت. درین موقع
که در ۲۱۶ هجری بود مأمون و سیاه جنک با رومیان فراهم کرده
بود و بجای می‌خواست رفت. بدغنی گفت که من باز کرده اینچایمان
که این کار رومیان بنسب واجب است. قاضی گفت پس از آنکه بر مازیار

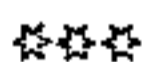
آشکار شود که من با خلیفه خلوت کرده‌ام با من مدارا نخواهد داشت. خلیفه گفت جز صبر کاری نتوان کرد. قاضی آمل اجازت خواست که اگر تواند در دفع مازیار بکوشد و خلیفه باورخصت داد و قاضی با آمل باز گشت و مسلمانان رویان که از آزار مازیاردلی بدر داشتند بیک دیگر پیوستند و کار گزاران مازیار را کشتند و کسان نزد خلیل بن و نداد سپان فرستادند که پسر عم پدر مازیار بود و در کوهپایه آمل ریاست داشت و او را با خود همدستان کردند و هر جا که در سرزمین آمل کارگزاری از مازیار بود کشتند.

مازیار درین هنگام در ساری بود و چون این خبر باورسید لشکریانی برداشت و با برادر خود ماهیار با آمل لشکر کشید. مردم شهر دروازه‌ها را بستند و روستاییان بیرون شهر را بشهر آوردند و محمد بن موسی را نیز باین بهانه که خلیفه بقاضی آمل فرمان جنگ داده است با خود یار کردند. مازیار قاصدی نزد خلیفه فرستاد و وانمود کرد که مردم آمل و رویان و چالوس سر از فرمان خلیفه باز کشیده‌اند و محمد بن موسی را یار گرفته خود کرده‌اند و بیک تن از علویان را بخلافت برداشته و شه رسفید پوشیده‌اند و من گروهی از لشکریان خود را بجنگ ایشان گم شده‌ام و بزودی خبر فیروزی خواهم فرستاد.

درین هنگام شهر آمل دو باره و بیک خندق داشت و محاصره شهر هشت ماه کشید و همه روستاهای بیرون شهر ویران شد و کوهپایه شب و روز در جنگ و گرفتن شهر می کوشید تا سر انجام آمل را گرفت. گویند در آن هنگام مازیار هر روز نامه بدستگاه خلیفه می فرستاد و شورش مردم مطبرستان را می نوشت و از محمد بن موسی هیچ نوشته بخلیفه نمی رسید و سبب آن بود که محمد نامهای خود را از آمل نزد کسی نبرد

می فرستاد که از خدمت گزاران سابق پدرش بود تا وی نزد خلیفه بفرستد و مازیار مردی کافی بدان شهر روانه کرده بود که آن نامها را بگیرد و نزد او بفرستد و بدین گونه بمأمون تنها اخباری که مازیار می خواست می رسید آمل جهت مأمون بر محمد بن موسی خشم آورد و همینکه فتح نامه و بهمین بدستش رسید محمد بن سعید نامی را بطبرستان فرستاد که از شورش مردم آن دیار و علوی که بخلافت برداشته بودند او را خبر بفرستد .

مازیار پس از گرفتن آمل خلیل پسر و ندادسیان و ابوالاحمد قاضی را که مردم را برانگیخته بودند کشت و چون فرستاده مأمون بطبرستان رسید و از کار سر در برد بمأمون نوشت که آنچه مازیار در باره خروج علوی نوشته دروغ بوده و جزین نبوده است که در میان وی و محمد بن موسی بتحریر یک قاضی آمل خلاف افتاده بود و محمد پسر موسی نیز نامه ای بخلیفه نوشت که مردم دیار با اجازه من با مازیار جنگ کردند و من نیز بگفته قاضی اعتماد کردم که خایفه رخصت باین کار داده است . مأمون چون این نوشته را خواند بر محمد بن موسی خشمگین شد و فرمان داد که کوه ودشت طبرستان را یکسره بمازیار بپارند و او را حکمران آن سرزمین کرد .



این بود که مازیار در ۲۱ هجری اعیان شهر آمل را بدانگونه دربند افکند . در آن زمان زردشتیان هنوز در همه جای ایران و مخصوصاً در آذربایجان و طبرستان فراوان بودند و کینه سخت نسبت بتازیانی که بر ایران استیلا یافته بودند داشتند و چندان از ایشان بیزار بودند که ایشان را «جهودان» می گفتند و زیدریش از همد درین نفرت و بیزارى نسبت بجهودان بی پروا بود .

پس از آنکه مازیار بدخواهان و همدستان ییگانگان را بدینگونه
 از میان برداشت و حکمرانی همه سر زمین طبرستان باو رسید بنا کرد
 که شهرها و راههای آن دیار را محکم کند و باروهای ساری و آمل را
 از نو ساختند و رخنه‌ها را گرفتند و در کوهستانها دژهایی برپا کردند و
 در همه طبرستان کسی را نگذاشت که ساختمان خانه خود بپردازد و
 همه را بساختن دژها و باروها و کاخها و کندن خندقها و فراهم کردن
 وسایل ساختمان و کار گل و ادا داشت و در همه طبرستان در هر جا که گذری
 بود و یا احتمال می دادند که بتوان از آن گذشت در بندی ساخت و
 لشکریانی بنگاهبانی آنجا گذاشت و از ساختمانمایی که فرمان او
 کرده بودند دیواری بود که از مرز کیلان تا جاجرم خراسان کشیده بودند
 و در آن دیوار دروازهایی بود و هر درندی پاسبانانی داشت و هر کس
 میخواست بی فرمان و جواز او از آنجا بگذرد او را می گرفتند و بدار
 می زدند.

درین میان که مأمون خلیفه عباسی در گذشته بود برادرش محمد
 بنای المعتصم بالله بجای او نشسته و وی مردی سخت و بی باک و بیداد گرو
 بدخواه ایرانیان بود و درین زمان عبدالله پسر طاهر حکمرانی خراسان
 داشت و وی که شنید مازیار چگونه مسلمانان را از میان می برد کسی
 نزد ماریا فرستاد و درباره محمد بن موسی و بر در او شفاعت کرد تا مازیار
 بسخن او نرفت و رسولش را بسختی رد کرد و گفت از ایشان خراج دو سینه
 می خواهم و این رسول نوید بزگشت و عبدالله بن طاهر پسر عم پدر خود
 اسحق بن ابراهیم بن مصعب که از اعیان دره و خلافت بود نوشت و بدین
 وسیله معتصم را خبر کرد.



هنگامی که مازیار در دربار مأمون اسلام آورده بود بیشتر برای
 این بود که جان خویش را از دستبرد رها کند و هم چنان در درون خود
 پیوند با آیین نیاکان خویش را نگه داشته بود و اگر هم در مادطیر که
 بعدها بنام بارفروش معروف شد مسجدی ساخته بازبکیش درونی خود
 نرفته است. در آن زمان ایران پرستانی که در گوشه و کنار مخصوصاً
 در شمال ایران بودند و از چیره شدن بیگانگان بر سر زمین خود دلی
 پر خون داشتند همه با یکدیگر همدست بودند و چون عباسیان جامعه
 سیاه را شعار خود کرده بودند ایشان جامعه سپید را برگزیده بودند و سپیدمی
 پوشیدند و ایشان را سپید جامگان می گفتند و حتی کسانی را که سپیدپوش
 و پیرو آیین کهن بودند «سپیددین» و کسانی را که پیرو عباسیان سیاهپوش
 و بیگانگان بودند «سیاه دین» می گفتند. بهمین جهت بود که در میان
 بابک پیشوای خرم دینان آذربایجان و مازیار که پیشوای سپیددینان
 طبرستان بود یگانگی استوار بود.

خایفه بغداد بمازیار فرمان داده بود که خراج طبرستان را نزد
 عبدالله پسر طاهر حکمران خراسان بفرستد تا او با خراج خراسان بیغداد
 روانه کند. چون کار مازیار بالا گرفت دیگر زیر بار طاهریان نمیتوانست
 رفت. این بود که معتصم چند نامه درین زمینه بمازیار نوشت و مازیار
 جواب داد و گفت خراج را خود مستقیماً بیغداد می فرستم و همینکه
 خراج طبرستان بهمدان میرسد مأموری از جانب معتصم آنرا تحویل
 می گرفت و گه شتکان عبدالله بن طاهر می فرستاد که بخراسان ببرند
 و ز آنچه از بغداد برگردانند.

اینک بدین دشنی درمین مازیار و عبدالله سخت شد و افشین کیدرا
 پسر کوس سردار معروف ایرانی هم که در دربار خلیفه بود و از معتصم

شنیده بود می خواهد طاهریان را از خراسان بازدارد آرزوی حکمرانی سرزمین پدران خود یعنی خراسان را می پخت و برای برانداختن طاهریان مازیار را یاری میکرد و بهمین اندیشه نامه ای بمازیار نوشت و در آن دم ازدوستی با او زد و گفت که معتصم ولایت خراسان را بمن خواهد داد و من دهقانی یعنی حکمرانی هوروث طبرستان را بتو خواهم بخشید و همین نامه سبب شد که مازیار از فرستادن خراج بنزد عبدالله پسر طاهر سر باز زد و عبدالله چند نامه بمعتصم نوشت و او را از مازیار ترساند و پرو خشمگین ساخت . مازیار هم که وسایل قیام خود را از دیرباز آماده کرده بود خویشتن را شاه مستقل طبرستان دانست و مردم را بیعت با خود خواند . مردم طبرستان با او گردیدند و مازیار گروهی از ایشان گرفت و در برج اسپهبد نگاه داشت و کشاورزان را واداشت که بر ملا کن « سیاه دین » بشورند و اموال ایشان را تاراج کنند و املاکشان را در میان خود تقسیم کنند . در شهرها نیز خود همه سیاه دینان را از کربلای کربلای کرد و بجای ایشان از زردشتیان و خرم دینان که پشت و دستورداد که مسجد ها را بردارند و آثارشان را از میان ببرند .

مسلمانان آمل بربیک دیگر گرد آمدند و همه به هم از بون تقسیم هارون بن محمد خواستند نامه ای بگند بمعتصم بنویسند و وی آن نامه را بتازی نوشت که اکنون نسخه آن هست .

درین نامه مازیار را کافر و مجوسی نمیده ند و در پیسخ آن بانهای محمد بن عبدالملک زیات که دبیر معتصم بود نامه ای نوشته شده که نسخه آن هم در دستست و معتصم درین نامه گفته است که تا آن زمان از کربلای های مازیار خبر درست نداشته و عبدالله بن ظاهر را مأمور کرده است که او را براندازد .

درین میان بازافشین نامه دیگر بمازیار نوشته و او را دل داده و وعده کرده است که در نزد معتصم از و طرفداری کند و چون معتصم درین گیر و دار بابک خرم دین و ثوفیل امپراطور بیزنتیه (رومیة الصغری) را از میان برداشته بود و خاطر از رهگذر ایشان آسوده داشت همه نیروی خود را بدفع مازیار گماشت و حتی معروف بود که خلیفه خود بکر هانیشاه خواهد رفت و افشین را برای جنگ با مازیار بری خواهد فرستاد .

این خبر ها که بمازیار رسید بر سخت گیریهای خود افزود و برای اینکه بیشتر مال برای جنگ گرد آورد و سیاه دینان را بجای خود بنشانند در سراسر پادشاهی خود صاحبان املاک را وادار کرد که خراج ملک را باضافه ده سه بوجه نقد در اندک مدت بپردازند و هر که از این کار سر باز زند ملکش را خواهند گرفت و خودش را از آن سر زمین خواهند راند پس از آن بدست علی بن ربیع نصرانی طبری که پزشک معروف و دبیر او بود نامه ای بشازان پسر فضل که صاحب دیوان خراج بود نوشت و باو گفت که بیندار آمل و رویان نوشته است که خراج آن دو ناحیه را نزد خود گرد آورد تا پایان تیر ماه بایشان زمان داده است و تو نیز باید این کار را بکنی و خراج را از مردم بگیری که تا پایان تیر ماه دیناری نزد کسی نماند و اگر بدینگونه رفتار نکنی سزای تو جز دار نخواهد بود و این نامه را بر مردم بخوان و دستورده کسانی که حاضرند مضمون آنرا بدیگران بگویند . چون این نامه بشازان رسید خراج را دو بار از مردم گرفت و حد آنکه پیش از آن هر سال در سه قسط و هر چهار ماه يك بار از مردم می گرفتند .

در زمان مه زیز قسمت کوهستانی طبرستان را سه ناحیه بزرگ

تقسیم کرده و هر ناحیه را بنام یکی از مردان بزرگ آن سرزمین می خواندند و همه را روی هم کوهستان قارن می گفتند: یکی کوه ونداد هر مزد در میان این کوهستان و دیگر کوه برادرش ونداد سپان در مشرق و سوم کوه شروین پسر سرخاب پسر باو در مغرب ونداد هر مزد کوه بود. مازیار سپرانجام بر همه این نواحی دست یافته بود اما چون از پنج برادرش تنها کوهیار نیرویی داشت و شهریار مرده و پسرش قارن از کار گزاران مازیار بود و عبدالله نیز فرمان بردار برادر بود و فضل کودک بی کاره بود و حسن در دستگاه خلافت در سامره می زیست و با برادر خلاف می ورزید بهمین جهت مازیاریاری برادرش کوهیار نیازمند بود و وی را شایسته کار میدید و نمیخواست با وی ستیزه کند. در ۲۱۸ که همه کوهستان طبرستان را گرفت قسمتی از کوهستان را بحکمرانی اوداد. مازیار خود در شهر هر مزد آباد می نشست که در کوهستان طبرستان بود و تا آمل هشت فرسنگ و تاساری نیز هشت فرسنگ راه بود. همینکه کارش بالا گرفت کسانی را نزد کوهیار فرستاد و او را بخود خواند و نزد خود بگه داشت و کسی را که «دری» نام داشت بحکمرانی آن سرزمین گماشت.

کوهیار ازین کار از برادر رنجید و چون چند بر دیگر از وادانت دیده بود کینه او را در دل گرفت. چون مازیار برای جهنت به عبدالله بمردن کار نیازمند شد کوهیار را بخود خواند و او را از کار نشین و روابطی که با او داشت خیر کرد و گفت تو این کوهستان خود را به از دیگران می شناسی. بدانجا برو و آنجا را نگاه دار. سپس نامه نوشت و در آن خواند و لشکری بفرماندهی او بجهنت عبدالله پسر طاهر بسرزمین مرو فرستاد و باین اندیشه که کوهیار در کوهستان از آن سوی یمن بود و گمان نمی برد از آنجا کسی برو بتازد زیر که آن سرزمین پر زرد و ننگه و

چنگل بود و راهی نداشت که لشکریان از آنجا برو بتازند و یگانه راه همان بود که دری و سپاهیان را بنگاهداری آن گماشته بود. راه دیگری که بود راهی بود که از کومش بطبرستان میرفت و راهی که امروز راه سواد کوه می نامند و آن راه را هم برادرزاده خود قارن پسر شهریار پسر قارن که از سران لشکر او بود سپرده بود و برادر خود عبدالله پسر قارن و چند تن از سران دیگر را با او همراه کرده بود.

نماینده مازیار در شهر ساری کسی بود که ابو صالح سرخاستان نام داشت و وی شنید که يك تن از مسلمانان که پسرش در دست گماشتگان مازیار گروگان بود و علی پسر یزداد عصار نام داشت از نزد مازیار گریخته است. همه بزرگان و پیشوایان شهر ساری را گرد آورد و ایشان را سرزنش کرد که شاه چگونه میتواند از شما مطمئن باشد؟ مگر این علی بن یزداد از کسانی نبود که سوگند خورده و باو گرویده و گروگان داده بود؟ اینک سوگند خود را شکسته و گریخته و گروگان خود را رها کرده است. شما بسوگند خود پایدار نیستید و از پیمان شکنی پروا ندارید! یکی از ایشان گفت ما گروگان را می کشیم تا کسی دیگر جرأت این کار نکند! سرخاستان پرسید: این کار را می کنید؟ گفتند آری. وی بیاسبان آن گروگانها، نامه نوشت و از خواست که حسن پسر علی پسر یزداد را که گروگان پدرش بود نزد او بفرستد.

همینکه حسن بساری رسید مردم از آنچه در باره او بابو صالح گفته بودند برگشتند و کسی را که اشاره بکشتن حسین کرده بود سرزنش میکردند. سرخاستان که گروگان را حاضر کرده بود دوباره بزرگان شهر را خواند. گفت شه کاری را بعهده گرفته بودید و اینک گروگانی را که می خواستید بکشید آورده اند.

عبدالکریم بن عبدالرحمن دبیر گفت خدای ترا نگاه دارد، مگر نه آنست که خود بهر کس از شهر برود دو ماه مهلت داده‌ای که درین مدت بشهر باز گردد؟ اینک هم این گروگان در اختیار تست خواهش داریم باو هم دو ماه مهلت بدهی، اگر پدرش درین میان برگشت چه بهتر و گرنه هر چه می‌خواهی با او بکن.

سرخاستان در خشم شد و رستم با رویه را که سر کرده پاسبانان بود خواند و دستور داد حسن را بدار بزنند. حسن از رستم درخواست اجازه دهد دو رکعت نماز بگزارد ولی چشمش بدار می‌گشاید که برای او بر پا کرده بودند دوخته بود از بیم می‌لرزید و نماز را بدو از او می‌کشید. سرانجام رستم فرمان داد او را از سر نماز کشیدند و بی‌الای دار بردند و گلوی او را بچوبه دار بستند تا خفه شد و همانجا مرد.

سپس سرخاستان دستور داد مسلمانان ساری از شهر بیرون رفتند و سلاحداران و پاسبانان خندقها کرد ایشان را گرفتند و بدینگونه پیاده بسوی آمل کوچشان داد و گفت میخواهم شما را بر مرده آمل و مردم آمل را بر شما گواه بگیرم و سپس دارایی و اموال شما را پس میدهم و اگر فرمان بردید و سرکشی نکردید دو برابر آنچه از شما گرفته ایم از مال خود بردارایی شما خواهیم افزود. همینکه به آمل رسیدند همه آنها را در کاخ خلیل پسر و نداد سپین که پس از کشته شدن کسن مزبور آنرا گرفته بودند گرد آورد و ایشانرا در بیست سوی کاخ جدا زد بگران نگاه داشت و لوزجان را بر پاسبانان ایشان گذاشت. آنگاه فهرستی از نامهای همه مسلمانان فراهم کرد بی آنکه نه کسی ز قتل بیفتد و از روی آن فهرست ایشانرا سن دید و چون مضمّن شد که همه گرد آمدند

سلاحداران کرد ایشانرا گرفتند و همه را ردیف کردند و بر هر يك از ایشان
دو تن گماشته و گفته بود که هر يك از زندانیان در رفتن سستی بکنند بی
درنگ او را گردن بزنند .

سپس همه این مسلمانان آمل و ساری را که بیست هزار تن می شدند
کت بسته تا کوهی بیرون هر مزد آباد بردو دو کنند آهن برپایشان نهاد و
در سرابی زندانی کرد .

مازیار بدری نامه ای نوشت که همین کار را با مسلمانان مرو چه
ایرانی و چه تازی نیز بکند و دری هم فرمان او را پذیرفت .

چون کار مازیار بدین پایه بالا گرفت و کسانی در برابر او نماندند
فرمان داد سورها و برجها و باروهای آمل و ساری را ویران کنند و
سرخاستان را گفت بیدار باشد تا این فرمان مجری شود . وی هم واداشت
نخست دیوارهای شهر آمل را با تنبور و دهل افکندند و از آنجا بساری
رفت و دیوارهای آنرا هم با زمین برابر کرد .

می گویند درین زمان که سورها و آمل را ویران می کردند
بر سر دروازه گرگان بسته ای سبزی پیدا شد که سر آنرا بقلع گرفته بودند
و چون آنرا شکستند لوحی بیرون افتاد از مس زرد که سطرهایی بخط
پیچیده بر آن نوشته بودند و کسی نتوانست آنرا بخواند ، کسی را که
میتوانست بخواند آوردند و هر چه پرسیدند نگفت آن گاه تهدیدش کردند
تا چار گفت برین لوح نوشته اند : « بیکن کنند و بدان بر کنند و هر که
این کند سال را بسر نبرد . » سالی نگذشت که مازیار را گرفتند و نابود
کردند .

سپس مازیار برادر خود کوه پیرا بتمیشه از شهرهای طبرستان در
دره زرگرگان فرستاد تا دیوار آنجا را نیز ویران کند و خون مسلمانان

شهر را هم مباح کرد. برخی گریختند و برخی گرفتار شدند. اندکی پس از آن سرخاستان را همیشه فرستادند و کوهیار بنزد برادر و از آنجا بکوهستانی که باو سپرده شده بود بازگشت. سرخاستان دیواری را که از بیرون شهر همیشه کشیده بودند و تا سه میل در دریا پیش میرفت تعمیر کرد و این دیوار را شاهنشاهان ساسانی در میان همیشه و سرزمین ترکان در زمانی که بطرستان تاخته بودند ساخته بودند. سپس سرخاستان لشکر خود را در همیشه فرود آورد و چند برج برای پاسبانی این دیوار ساخت و دری استوار بر آن قرارداد و خندق کنشاده و ژرف در بیرون دیوار ساخت و سلاحداران امین را پاسبانی آنجا گذاشت. مردم گرگان هر اسب و بر دارایی خویش بیمناک شدند و پاره‌ای از مسلمانان آنجا بنیشت‌بور گریختند.



در همین هنگام بود که معتصم خلیفه تازی بعدالله بن طاهر بن حسین امیر طاهری که در خراسان حکمرانی داشت و فرزند نوایی ری و کومش و گرگان را هم باو سپرده بود نامه ای نوشت و وی را بجنک با مزیدار گذاشت. عبدالله هم عم خود حسن بن حسین بن مصعب را با لشکریان بسیار از راه گرگان فرستاد. لشکر را در کنار خندق همیشه فرود آورد و گرگان را از حمله‌ای که ممکن بود آن بکنند پاسبانی کند. حسن هم چنان کرد و در لشکر در دوسوی خندق که سرخاستان ساخته بود ایستادند. عبدالله اندکی پس از آن حسین پسر جده را با چهار هزار سپاهی از راه کومش فرستاد و او در مرز کوهستان شروین در برابر قارن پسر شهریار لشکر گذاشت. معتصم نیز پدر خود است عبدالله بن طاهر سه دسته لشکر از بغداد بیاری او فرستاد. نخست گروهی بنام ندعی

محمد پسر ابراهیم پسر مصعب که برادر اسحق بن ابراهیم بود بهمراهی حسن برادر مازیار و همه مردم طبرستان که در بغداد بودند و ایشان از راه شنبه ورود باریسوی رویان رفتند و معتصم دبیری از دست پروردگان خود را که یعقوب بن ابراهیم پوشنگی نام داشت و بقوصره معروف بود با این لشکریان همراه کرده بود تا از میدان جنگ اخباری برای او بفرستد. دسته دیگر را بفرماندهی منصور پسر حسن پسر هار که عامل دماوند باری فرستاد که از آنجا وارد طبرستان شود. دسته سوم را بفرماندهی ابوساج غلام ترک نزدیک بخود بلار و دماوند فرستاد.

مازیار چون دانست که این لشکریان از سه سوی گرد طبرستان را گرفته‌اند و در برابر هر یک از سرداران او بر سر راهی که بسرزمین او می‌تجمد دسته‌ای از سپاهیان گماشته شده‌اند ابراهیم پسر مهران را که رئیس شرطه او بود و ابو محمد علی بن ربن طبری نصرانی را که دبیر او بود و نایب حرم را نزد آن زندانیان فرستاد که از ساری و آمل آورده بودند تا بایشان بگویند: لشکر از هر سوی روی بمن آورده‌است و من شنیده‌ام که حجاج پسر یوسف ثقفی از اینکه زنی مسلمان را اسیر کرده و بسند برده بودند بر حکمران سند خشم گرفت و بچنگ سندیان لشکر کشید و بیت‌المانها را در آن جنگ هزینه کرد تا آن زن رها شد و بشهر خویش بازگشت.

من هم شما را در بند افکندم تا شاید این مرد یعنی معتصم بیاس خاطر شما کسانی را پیش من بفرستد اما او کسی را نفرستاد و بدست هزار زندانی و بندی مسلمان را بچیزی نگرفت و پرسشی هم در کار آنها نکرد. تا هنگامی که شما در پشت سره باشید دست بچنگ با خلیفه نمی‌زنم. خرج دوساله را بمن بپردازید تا شما را رها کنم و آنها را که جوان تر

و نیرومندترند با خود بچنگ می برم و یقین بدانید که هر کس از شما با من وفادار باشد دارای و املاک او را باز می گردانم اما هر کس که نایبکاری و بی وفایی کرد خونتس بگردن او خواهد بود و از میان شما کسانی را که پیرو ناتوان باشند بکارهای سبک تر مانند پاسیانی و درباری می گمارم .

در میان این بندیان زاهدی بود بنام موسی پسر هر مزدومی گفتند بیست سال بود که آب هم نیداشامیده بود . وی سخن گفتن آغاز کرد و گفت : من خراج دوساله همه را بگردن می گیرم . نایب امیر حرس رو با احمد بن صقیر کرد و گفت : تو چرا چیزی نمی گویی؟ تو که از دیگران در برابر اسپهبد گرامی تر بودی و دیده بودمت که با او هم کاسه می شدی و بر بالش او تکیه می دادی و آن چیز است که شاه بهیچ کس جز تو این کار را روا نداشته بود . تو از موسی او ای تری که درین کاریای بندیان شوی . احمد گفت : موسی توانایی وصول يك درهم را نیز ندارد و این سخن را از روی نادانی میگوید و بدین میگوید که خود و دیگرانرا بدین حال می بیند و می گوید تا ازین حبس و بند رهایی یابد و اگر امیر شما حتمال می داد که يك درهم از ما میتواند بدست آورد ما را در بند نمیفکند . هنگامی ما را ببند افکند که هر چه مال و اندوخته داشتیم از ما گرفته بود . اما در برابر این تنخواه اگر از ما ملك بخواد آمده ایم و می دهیم .

علی بن ربن که دانشمند و پز شک توانایی بود گفت : املاک از آن شاهست و از شما نیست . ابراهیم پسران مهران گفت : چرا از گفتن این سخن خاموش نماندی؟ احمد پسر صقیر گفت : خاموشی من بدان بود تا این سخنی که این مرد بزبان آورد گفته شود و توهه بشنوی .

فرستادگان ضمانتی را که موسی زاهد کرده بود پذیرفتند و او را از بندرها کردند و نزد مازین رفتند و او را ازین کار گهی دادند .

جمعی از بد اندیشان پیرامون زاهد را گرفتند و گفتند: فلان ده هزار و آن دیگری بیست هزار درهم می تواند پردازد و بدینگونه در باره هر کس چیزی گفتند و بهمین جهت آزار کردن مردم و فشار برایشان آغاز کردند.

چون چند روزی برین بگذشت مازیار فرستادگان نزد موسی روانه کرد و مالی را که بگردن گرفته بود خواستار شد، اما از آن مالها خبری نبود و مازیار خود میدانست که این بندیان چیزی ندارند باو بدهند وای نتیجه ای که ازین کار گرفت این بود که در میان خراج گزاران و کسانی مانند مودا کران و پیشه وران که نمی بایست چیزی بدهند در گروهی بيفکنند.

سرخاستان گروهی از پسران سرکردگان ایرانی و بیگانه را از مردم آمل که جوانان چابک و دایر بودند برگزیده بود و همراه خود می داشت.

دویست و شست تن از میان ایشان را که بیم از ایشان داشت، بهانه ایسکه با ایشان رای بزید، گرد آورد و کسانی نزد برزگران برگزیده روانه کرد و بایشان پیغام داد که این پسران سرکردگان هواخواه تازیان و سیاه پوشانند و من از مکر و حيله ایشان زینهار ندارم و کسانی را از میان ایشان که در باره آنها بدگمانه و بیمناکم يك جا گرد آوردم، بیابید ایشان را بکشید تا آسوده باشید و در لشکر شما کسی که دل باشما یکی ندارد جا ماند.

برزگران برگزیده در میان سپید دینان و پاک نژادان طبرستان که می بود - که بیش زهمه شو و تعصب در برابر تازیان و بیدادگران بیگانه داشتند - سرخاستان فرمان داد که دویست و شست تن را بستانند

و هنگام شب بدست برزگران سپردند و آنها را بکنار کاریزی بردند و کشتند و در چاه‌های کاریز افکندند و باز کشتند و همینکه خشمشان فرو نشست و آرام شدند ازین کار هر اسان شدند و برگشتند.

از سوی دیگر مازیار همینکه دانست آن زندانیان چیزی ندارند پیش همان برزگران برگزیده فرستاد و گفت: من سراپها و زنان خداوندان املاك را بر شما روا داشتم مگر دختران زیبای ایشان را که از آن شاهست. بروید نخست ایشان را در زندانها بکشید و سپس خانها و زنانشان را که بشما بخشیده‌ام از آن خود بدانید.

اما کشاورزان ترسیدند بدین کار دست زنند و آنچه را گفت نکردند. کوهیار بمازیار گفت: این بیست هزار تن مسلمان که در زندان تو اند همه کفشگر و درزی و جولاه و پیشه‌ورند و تو بیهوده خویشتن را پای بست ایشان کرده‌ای. اینک که باید از پناه‌گاه و کسان و خویشاوندان دور شوی با این گروه چه خواهی کرد؟

مازیار فرمان داد همه را آزاد کردند جز محمد یسر موسی و برادرش را که در بند نگاه داشت. سپس اراهم بن مهران را که رئیس شرطه و بود و عالی بن رمن نصرانی را که دبیر او بود و شاذان بن فضل را که صاحب دیوان خراج او بود و یحیی بن روزبه را که کهبداو یعنی مأمور وصول خراج بود و همه از مرده دشت طبرستان بودند بخود خواند و گفت: خانه وزن و سرای و ملک شما در دشتست و تازیان بزودی آنجا را خواهند گرفت و من باید بچنگ و گریز پردازم و بی آن دارم که بدختی شما را فراهم کنم. بسراپهای خود برگردید و برای خود زنهار بگیرید. سپس ایشان را مال و نعمت داد و باز گردانید و ایشان هم از زندان‌ها رها شدند و بمال و جان ایمن شدند.